

شاعر کودک: کودکی پیر و مجرب



از پیشینه شعر کویک و چند و چون آن و شمار شعرها و شاعران کویک و ... بسیار گفته اند و ذکر دوباره این موارد، جز تکرار مکررات و اتلاف اوقات نیست. پس این مقوله را رها می کنیم و می پردازیم به مبحثی دیگر: تفاوت شعر کویک با شعر بزرگسال. اما ردیابی تفاوتها جز با ریشه یابی مشترکات میسر نیست. پس ابتدا به آنچه این دو را به هم وصل می کند و فصل مشترکشان به حساب می آید توجه می کنیم.

واضح است که این فصل مشترک تنها در کاربرد مبانی شعر، وزن و قافیه، صنایع ادبی جوهره شعری

شکوه قاسم نیا

شعر بیانگر و تصویرگر کشفهای شاعر در لحظات و دقایقی ناب است.

• شعر کودک در تعریف و ماهیت از شعر بزرگسال جدا نیست.

پس شاعر با شعرش کاری نمی‌کند جز آنکه آینه‌ای شود در برابر تو، و تو را و دنیایت را بیشتر و بهتر به تو نشان دهد.

اگر این معانی و هزار معنی بهتر و دقیقتر از این را برای شعر قائل شویم، محور اصلی تعریفمان انسان است و دنیای او. پس شعر با انسان و دنیای او سر و کار دارد. مگر نه اینکه کودک، يك انسان است و دنیایی دارد؟ گیریم که این انسان کمی کوتاه قد است و دنیای او محدود!

این انسان کوچک در همین دنیای بزرگ زاده شده و هستی یافته است. تنها زاویه دیدش است که با انسان بزرگسال متفاوت است. از این زاویه دید، او دنیا را دیگرگونه می‌بیند و بنابراین دیگرگونه هم می‌اندیشد و احساس می‌کند. دنیای بیرون او همان است که هست، بی هیچ کم و کاست. اگر جز این بود می‌شد «مرگ» را از دنیایش حذف کرد. «خشیم و خشونت» را از معرض دیدش دور نگه داشت، «دزدی و غارت» را از دسترسش خارج کرد. دنیا با تمام جلوه‌های زیبا و نازیبایش این انسان کوچک را احاطه کرده است. پس اقرار کنیم که دنیای او همان دنیای ماست، و بنابراین بپذیریم که شعر کودک در تعریف و ماهیت از شعر بزرگسال جدا نیست. شاعر کودک باید همان راهی را برود که شاعر بزرگسال می‌رود، باید دنیا را برای مخاطبش به تصویر بکشد و زندگی را برایش معنی کند و در يك کلام، او را در حمل بار هستی یاری و همراهی کند، اما...

و در این «اما» است که هزار و يك نکته باریکتر ز

و از این قبیل خلاصه نمی‌شود. آنچه وجه اشتراك اصلی است همان وظیفه‌ای بوده که بر دوش شعر است و همان رسالتی که در کل، این شاخه از ادبیات داراست. شعر از ذهن شاعر زاده نمی‌شود تا تنها طبع مخاطب را تلطیف سازد و جان او را تازگی بخشد. شعر نمی‌آید تا فقط با ارائه خاصی از ترتیب کلمات، مولد آهنگی خوش شود. و نیز نمی‌آید تا راز و نیازهای درونی و شخصی شاعر را به معرض دریافت عمومی بگذارد. وظیفه و رسالت شعر سنگینتر از همه اینهاست. شعر بیانگر و تصویرگر کشفهای شاعر در لحظات و دقایقی ناب است. حرفی و حسی و دریافتی است که از دهلیرهای تاریخ و روشن و پیچ در پیچ وجود شاعر پا به بیرون می‌نهد تا آنچه را که او با حس برترینش از جهان پیرامون و هستی گرانقدر دریافت کرده است، جلوه‌ای بیرونی بخشد. شعر تولید می‌یابد تا تو را از نو در خویشستن متولد سازد و آنچه را که به چشم تو نامرئی است مرئی کند. می‌آید تا دنیا را چون بادامی سخت، پوست بشکافد و مغز آن را به دهانت بگذارد، خواه به دهان تو تلخ بیاید و خواه شیرین. و در يك کلام، شعر می‌آید تا انسان را در حمل بار هستی یاری کند و این مسافر گیج و گنگ سرگردان را در گردونه جهان به سمتی و سویی رهنمون سازد. و اگر غیر از این باشد، دیگر شعر نیست!

شاعر همه آنچه را می‌بیند که تو گوشه‌ای، ذره‌ای، چکه‌ای و قطره‌ای از آن را می‌بینی. اگر وظیفه‌ای بر دوش شاعر هست، همان نمایاندن نادیده‌ها و گفتن ناگفته‌هاست.

شاعر بزرگسال بر قله‌ای به بلندای بینش و دانش خود و مخاطبان خود ایستاده و لب به سرودن گشاده است.

خود را پیشه‌خویش ساخته است. سر خم کرده و پا به پای کودک شعرش در دنیا می‌چرخد و می‌گردد. آن طور می‌بیند که او می‌بیند و آن گونه می‌اندیشد که او می‌اندیشد. شاعر کودک ریاضتی سخت می‌کشد تا از «من» خود جدا گردد و به «امن» مخاطبش بپیوندد. یاد می‌گیرد که خورشید را کراهی داغ و سوزان با فلان قدر فاصله سال نوری از زمین نبیند، بلکه آن را چون مخاطب خود، توپی گرد و زرد و درخشان تصور کند. آسمان را توده‌ای از هوای فشرده و انباشته از لایه‌های اوزن و چه و چه نبیند. آن را چون دستمالی آبی پر از سیب و گلابی در نظر آورد. عشق را از نوع ایلی و مجنون وارث نسراید، بلکه آن را در گرمای دستهای مادر، محبت بیکران پدر، شکفتن یک گل، جیک جیک پرنده‌ای شاد در بهار معنا کند. و مرگ را فنای جسم و جدا شدن روح از کالبد نداند، بلکه جسمی کودکانه از آن داشته باشد؛ پرواز پرنده‌ای سپید بال از میان این جسم خاکی به آسمان آبی.

و اگر این گونه گفتن و نگاه کردن و تصویر کردن و تجسم کردن را نیاموزد، چگونه می‌تواند کودک مخاطبش - این انسان کوچک را - با زبان شعر تعالی بخشد؟ و چگونه می‌تواند از آنچه باید بگوید، حرفی به میان آورد. او می‌داند که کار نخستین او، جلب اعتماد و همدلی مخاطبش است. و این حکایت تمام رنجی است که شاعر کودک می‌کشد و تفاوت عظیمی است که میان خاستگاه شعر او و شعر شاعر بزرگسال وجود دارد.

دیگر اشتراکات و تفاوتها همانهاست که از این دو

مونهفته است. در این «اما»ست که تفاوت شعر کودک و شعر بزرگسال نمایان می‌شود و در شرح و بسط این «اما»ست که باید گفت در شعر کودک، گفتنیها باید چنان گفته شود و دیدنیها چنان به تصویر کشیده شود که جان و روان کودک به خطر نیفتد. چنان نکنیم و چنان نگوییم که انسان کوچک کوتاه قدم ما مجبور شود از پنجره‌ای که او را بر لبه‌اش به تماشا نشانده‌ایم، سربکشد، خیز بردارد، گیج بخورد و به پایین سقوط کند.

باید حد توان و درک و دریافت او را در نظر داشته باشیم. باید رعایت کسری تجربه‌اش و کاستی اندیشه‌اش را بکنیم. باید از دیدگاه او ببینیم و با زبان او بسراییم تا گیج و گول نشود. «ساده» بگوییم، اما «ساده‌گویی» را با «ساده‌انگاری» اشتباه نکنیم. شعر را مانند شیر مادر قطره قطره به دهانش بریزیم. شیر اگر چه غذایی ساده است، بی مایه نیست. هر آنچه از مواد مفید باید داشته باشد، دارد، زود هضم است و به دهان بچه خوش می‌آید.

خلاصه کنیم، شعر کودک و شعر بزرگسال یک اشتراک اصلی و نیز یک تفاوت بنیادی دارند. اشتراک اصلی این دو، رسالتی است که در گشودن گره کور هستی و معنا بخشیدن به زندگی دارند؛ و تفاوت اصلی آنها، در چگونه باز کردن این گره و معنا بخشی به زندگی است. شاعر بزرگسال بر قله‌ای به بلندای بینش و دانش خود و مخاطبان خود ایستاده و لب به سرودن گشاده است.

و شاعر کودک ناگزیر از این قله پایین آمده و کشت و گذار در هزارتوهای ذهنی و روانی مخاطب

شاعر کودک باید با حفظ مختصات بزرگسالی خود، چون کودک شود؛ قد خم کند و همدوش با کودک مخاطبش به دنیا نگاه کند؛ زاویه دید او را بیابد و آن گاه یک بار دیگر به کشف و شهود شاعرانه خود برسد.

برسد. باید که پا به پای شعرش ساده شود، سبک شود، خالص شود، پاک شود، خود را در آینه روشن ذهن کودک بیابد و آن گاه خود آینه‌ای شود و در مقابل چشمان حیرت زده کودک قرار گیرد.

شاعر کودک این چنین سخت و محتاطانه طی طریق می‌کند تا انسان کوچک مخاطبش را دست گیرد و دنیا و هستی و هر چه را که در آن و بر آن است نشانش دهد. پس وظیفه‌ای دو چندان بر دوش شاعر کودک است.

با این همه، او چون کودکان شاد است و سبکبال، و می‌خندد. او «پیری کودک نما» نیست؛ بلکه «کودکی پیر و مجرب» است.

اشتراک و تفاوت اصلی سر بر می‌کشند. و اگر نیازی باشد، به شرح زیر می‌توان خلاصه‌شان کرد:

- شعر کودک

و شعر بزرگسال، هر دو باید سرشار از جوهره شعری باشند.

- هر دو باید دامنه خیال و اندیشه را در مخاطب

خود وسعت بخشند.

- هر دو باید از استحکام و انسجام زبان و بیان

برخوردار باشند.

- هر دو باید تکیه بر قواعد و اصول مقرر شده این

هنر داشته باشند.

و اما، شعر کودک، بر خلاف شعر بزرگسال،

مخاطبی الزاماً علاقه‌مند پیش رو ندارد. و بنابراین

شاعر باید در ایجاد این علاقه‌مندی بکوشد. و در

انجام این وظیفه است که:

- از دایره واژگان آشنای مخاطب خود پافراتر

نمی‌نهد،

- صرفاً زبان حال شاعر نیست،

- غالباً بریده‌ای از یک احساسی بلند نیست، بلکه

تا حد امکان احساس کوتاه و مستقل را بیان می‌کند،

- معمولاً در قالب و رزهای ساده و سبک سروده

می‌شود.

- و ...

چه وظیفه سنگینی بر دوش شاعر کودک است!

اوست که باید با حفظ مختصات بزرگسالی خود،

چون کودک شود؛ قد خم کند و همدوش با کودک

مخاطبش به دنیا نگاه کند؛ زاویه دید او را بیابد و آن

گاه یک بار دیگر به کشف و شهود شاعرانه خود

